



درس گفتارهایی در
اندیشه یاری‌گری

تأملی در امکان‌های یاری‌گری در ادبیات

متن ۲ گفتار ابراهیم اکبری دیزگاه
گفتار نخست «ادبیات به مثابه امداد کریمانه»
گفتار دوم «یاری‌گری در شعر»



درنگ پنجم

تأملی در امکان‌های یاری‌گری در ادبیات

سلسله نشست‌های «امداد و اخلاق»

گفتار نخست: ادبیات به مثابه امداد کریمانه

گفتار دوم: یاری‌گری در شعر



ابراهیم اکبری دیزگاه

نویسنده، شاعر، پژوهشگر

متولد:

۱۳۶۰- گیلان

تحصیلات:

- سطح خارج حوزه علمیه

کتاب‌ها:

- قابیل توبه می‌کند

(مجموعه شعر سپید / نشر هنر رسانه‌ی اردیبهشت / ۱۳۸۷)

- من آسمان ندارم

(مجموعه شعر / نشر فصل پنجم / ۱۳۸۸)

- بلبل و بلدوزر عاشق

(مجموعه شعر / نشر دفتر شعر جوان / ۱۳۸۹)

- ماه و لگدر (گزیده‌ی اشعار / نشر نقش / ۱۳۹۱)

- دست‌های خونی، چشم‌های گریان

(مجموعه داستان کوتاه / دربار‌ی انقلاب / نشر شهرستان ادب / ۱۳۹۱)

- شاه‌کشی (نشر شهرستان ادب / رمانی با مضمون انقلاب اسلامی / ۱۳۹۵)

- برکت (نشر کتابستان / رمانی با مضمون دین / ۱۳۹۵)

- سوره آفلین (نشر شهرستان ادب / ۱۳۹۹)

مهرماه ۱۳۹۹



حکیده گفتار

« اولین وجه شعر، تذکر است

خود شعر به من شاعر می‌گوید که چه کسی هستم .
شعر همچنین جایگاه ما را در عالم به ما نشان می‌دهد.

« دومین خاصیت شعر، خاصیت آئینه‌گی است

شاعر در انواع شعر - چه کلاسیک، چه مدرن، چه ترجمه شده
از زبان‌های دیگر- آینه‌ای در مقابل مخاطب قرار می‌دهد
که خودش را در آن ببیند. شعر و شاعری لزوماً اطلاعات تاریخی،
جغرافیایی و فلسفی به ما نمی‌دهد، بلکه می‌خواهد شما را
به خودتان نشان دهد و بشناساند.

« وجه سوم شعر این است که به ما می‌گوید

در این عالم تنها زندگی نمی‌کنیم؛ به غیر از ما

«دیگری» هم وجود دارد

وجه اصلی یاری‌گرانه‌ی شعر توجه نشان دادن به دیگری است؛
اولاً دیگری وجود دارد، ثانیاً شرط انسانیت و کمال تو، دیدن و تعامل با
دیگری است. دیگری یا شهروند توست که باید با او زندگی کنی، یا
معشوق / معشوقه‌ی توست که نیاز به توجه و محبت تو دارد، یا
آسیب‌خورده‌ای است که باید برایش مرهمی داشته‌باشی.

« وجه چهارم شعر، که به هلال احمر مرتبط می شود

وجه تسلی و تسکین دهندگی آن است

ممکن است شعر بعضی از شاعران از زبان وجود انسان پاسداری کند، ولی این ویژگی را نداشته باشد. برای مثال خاقانی شاعر فوق العاده ای است؛ اما کسی در هنگام هرمان اشعار خاقانی را نمی خواند که تسکین پیدا کند. برخلاف خاقانی، اشعار مولانا همیشه جنبه ی تسلی بخشی دارند.

« پنجمین وجه شعر این است:

شعر اصیل شعر افق بین و آینده نگر است

به نظر من مهم ترین وجه یاری گرانه ی شعر، همین وجه است. از برجسته ترین ویژگی های شعر شیعی همین آینده نگری است و باید هم این گونه باشد.

« ادبیات چه نقشی در مواجهه با انسان دارد؟

این پرسش دقیقاً پرسشی مدرن است. عده ای ادبیات را متهم کردند که برای حیات انسانی مفید نیست. در این فضا «ادبیات به مثابه مفاهیم مختلف» شکل گرفت. می توان ادبیات را به مثابه تسلی بخشی، تسکین دهی و التیام مطالعه کرد. از ادبیات می توان برای تسلی انسان های رنج دیده کمک گرفت. پس ادبیات می تواند امداد کند و به انسان ها مدد برساند.

مقدمه گفتار

کشور ما مستعد بروز بحران‌های طبیعی مانند سیل و زلزله است. تقریباً هر سال در گوشه‌ای از کشور شاهد بروز یکی از این حوادث طبیعی هستیم. علاوه بر این، تعداد زیادی از هم‌وطنان ما در تصادفات جاده‌ای جان خود را از دست می‌دهند. از نظر اجتماعی و فرهنگی، این مشکلات تأثیر زیادی بر مردم می‌گذارد. برآنیم چگونگی مواجهه با این مسائل و بحران‌ها را به لحاظ اجتماعی و فرهنگی بررسی کنیم، با این هدف که این مشکلات برای مردم قابل تحمل تر شود. من حدود پانزده سال است در حوزه ادبیات و فلسفه، به خصوص رمان دینی، مطالعه می‌کنم. در این نشست تأملاتم را با رهیافت ادبیات و فلسفه در حوزه‌ی امداد ارائه می‌کنم.



ادبیات به چه کاری آید؟

در آغاز باید ببینیم جایگاه امداد و مسئله‌ی نجاتِ دیگری در ادبیات کجاست؟ آیا در ادبیات کلاسیک ما، در متونی مانند مثنوی، شاهنامه و خمسه‌ی نظامی به مسئله‌ی نجات دیگری توجه شده است؟ این موضوع، بحث بسیار مفصلی است. در آثار هر یک از شاعران و متفکران ما، با توجه به خاستگاه و نگاه‌شان به انسان، می‌توانیم مسئله‌ی امداد را بررسی کنیم.

من سعی کردم از این موضع، یک قدم عقب‌تربروم و بپرسم خود ادبیات چه نقشی در مواجهه با انسان دارد؟ این پرسش دقیقاً پرسشی مدرن است. از وقتی آخرین گلوله‌های جنگ جهانی دوم شلیک شد و آخرین انسان‌ها کشته شدند و آخرین خون‌ها ریخته شد، منتقدان و روشنفکران و متفکران در حوزه‌ی علوم انسانی و الهیات، در این باره پرسش‌هایی مطرح کردند. از جمله اینکه ادبیات و الهیات و علوم انسانی به چه دردی می‌خورد؟ این سؤال بسیار جدی و اساسی است. اگر الهیات و علوم انسانی در زندگی انسان نقش دارند، چرا نتوانستند مانع این دو جنگ جهانی شوند یا دست‌کم در صدی از هفتاد میلیون کشته‌ی این جنگ‌ها را بکاهند؟

این پرسش مدرن، پرسشی مهم و جدی بود. در نهایت عده‌ای ادبیات را متهم کردند که برای حیات انسانی مفید نیست. در این دوره با ظهور دادائیس‌ها و بعد از آن سورئالیست‌ها اعتراضات زیادی به اصل ادبیات صورت گرفت. برای مثال دادائیس‌ها برای تهیه‌ی شعر، کلمات را روی کاغذهایی می‌نوشتند، داخل کیسه‌ای می‌ریختند، به شکل تصادفی تعدادی کلمه از کیسه بیرون می‌آوردند و کنار هم می‌گذاشتند. معتقد بودند شعر معنا و فایده‌ای برای انسان ندارد و فقط او را به خود مشغول می‌کند. هدف آنها اعتراض بود؛ اعتراض به ادبیات قبل از جنگ جهانی، یا به انسان قبل از جنگ جهانی.

تئودور آدورنو معتقد است «شعر، بعد از آشویتس معنا ندارد». بعد از کشته شدن این همه انسان در این اردوگاه‌ها و تبدیل جنازه‌های آنها به صابون، چطور می‌خواهید شعر بگویید؟ اشخاص دیگری نظیر ساموئل بکت و اوژن یونسکو با اعتقاد به این بی‌معنایی ادبیات، در نهایت به ادبیات ابزورد یا معنا باخته روی آوردند. پشت این اعتراضات، این نکته دیده می‌شود که ادبیات هیچ کمکی به انسان نکرده تا جلوی این همه جنایت را بگیرد.

در حوزه‌ی الهیات هم این اعتراض‌ها مطرح بود. متفکران این حوزه شروع کردند به طرح این مفهوم که آیا کلیسا می‌توانست برای کمک به انسان کاری بکند؟ حتی یهودی‌ها - که نسبت به دین‌شان متعصب هستند و معتقد بودند خدا توجه ویژه‌ای به آنها دارد - دچار شک و تردید شدند. «پرمولوی» - شیمی‌دان و نویسنده‌ی یهودی ایتالیایی که بازمانده‌ی آشویتس بود - کتابی به نام «اگر این نیز انسان است» نوشت. در این خاطره‌نگاری از خاخامی صحبت شده که در مقابل آن همه درد و رنج، صبر و تحملش تمام می‌شود و فریاد می‌زند «خدا کجاست؟ باید بیاید و پای من را ببوسد.» «جورجیو آگامبن» در تحلیل این کتاب می‌نویسد: «بازمانده‌های آشویتس بیشتر از کشته‌شدگانش رنج می‌کشند. چون



این‌ها شاهد هستند و متهم‌اند که چرا زنده ماندند؟»
در اوج این اعتراضات و در این فضا، یک نفر بلند می‌شود و می‌گوید
تعریف ادبیات چیست؟ کتاب «ادبیات چیست؟» ژان پل سارتر در
سال ۱۹۴۷ منتشر می‌شود. سارتر در این کتاب برای اولین بار این پرسش
جدی را مطرح می‌کند که ادبیات چیست؟ تا امروز که فایده‌ای نداشته،
از حالا به بعد چگونه باید باشد؟ بعد از سارتر فیلسوفان و منتقدان حوزه‌ی
ادبیات نظیر رولان بارت، تری ایگلتون و هارولد بلوم مکرر پرسیدند
«ادبیات چیست؟» پیش‌تازتر از همه‌ی این‌ها متفکران جریان مارکسیسم،
به‌عنوان جریانی که نیمی از عالم را گرفته بود، این سؤال را مطرح کردند.
این گروه برای یافتن پاسخ مصرتربودند.

در این فضا «ادبیات به‌مثابه مفاهیم مختلف» شکل گرفت. به‌عنوان
مثال نویسندگان مارکسیست معتقد بودند کارکرد ادبیات فقط یک چیز
است: ادبیات به‌مثابه تبلیغ. آنها کتاب‌هایشان را به‌منظور تبلیغ
ایدئولوژی مارکسیستی می‌نوشتند. ماکسیم گورکی رمان «مادر» را برای
تبلیغ کمونیسم می‌نویسد و دیگران رمان مادر را می‌خوانند تا کمونیست
خوبی بشوند. در مقابل، افرادی بودند که کارکرد ادبیات را تفریح و تفنن
می‌دانستند؛ مانند جریان غالب ادبیات امروز در کشور ما. بسیاری از
شاعران و نویسندگان ما به ادبیات غیرجدی روی آورده‌اند و ادبیات را تفنن
می‌دانند. بسیاری از نویسندگان حوزوی هم بعد از تفنن، ادبیات را برای
تبلیغ دین اسلام به‌کار می‌برند. نویسندگانی مانند محمدرضا حکیمی
معتقدند ادبیات به‌مثابه بیداری است. ادبیات باید انسان را بیدار کند.
اوروی شاعرانی که در زمان ائمه بودند مانند «حسان بن ثابت» کار می‌کند
و معتقد است این شاعران به‌واسطه‌ی ادبیات، مردم را بیدار می‌کردند. با
این نگاه ادبیات ایدئولوژیک شکل می‌گیرد. و انواع دیگری مانند ادبیات
به‌مثابه رسانه، ادبیات به‌مثابه نهاد یا امری برای مبارزه‌ی سیاسی. در
میان روشنفکران ما از دهه‌ی چهل به بعد، ادبیات به‌مثابه وسیله‌ای برای

سامان دادن مبارزه‌ی سیاسی بوده. اینجا منظور از ادبیات، بیشتر رمان و داستان است. ادبیات به مثابه وسیله‌ی مبارزه‌ی سیاسی یا دست‌کم وسیله‌ای برای یک نیش زدن یا نقد کردن. الان هم داریم از همین موضوع رنج می‌بریم. ادبیات روشنفکری می‌خواهد بگوید آزادی و عدالت نیست، ادبیات گروه مقابل که ادبیات رسمی کشور است می‌خواهد این گروه را خودفروخته و وابسته نشان دهد. یعنی یا بر حکومت‌اند یا با حکومت. البته طبیعتاً دسته‌ی سومی هم هستند و از هر دو طیف روشنفکری سنتی محدود افرادی در این دسته قرار می‌گیرند و متفاوت فکر می‌کنند. صحبت من درباره‌ی این دسته‌ی سوم است.

تسلی‌بخشی‌های ادبیات

من در سال ۱۳۸۷ پایان‌نامه‌ای نوشتم با موضوع «بازتاب آموزه‌های هندویسیسم و بوداییسم در شعر بیدل و سهراب سپهری». وقتی روی اشعار سهراب مطالعه می‌کردم متوجه شدم که اشعارش از دهه‌ی چهل به بعد منتشر شده‌اند، و در دهه‌های شصت و هفتاد از اشعار او استقبال می‌شود. در تلویزیون، رادیو و رسانه‌ها به اشعار او می‌پردازند و هشت کتاب او مدام تجدید چاپ می‌شود. برایم این پرسش مطرح بود که چرا به سهراب سپهری اقبال عمومی شده؟ شاعری که تمام جریان‌های ادبی علیه او هستند؛ شاعرانی مانند رضا براهنی، منوچهر آتشی معتقدند سهراب شاعر نیست. با این حال مردم به او اقبال زیادی دارند، هشت کتاب او مدام منتشر می‌شود و درباره‌اش حرف زده می‌شود. سؤال این بود که چرا چنین اتفاقی می‌افتد؟

دومین سؤال وقتی برایم پیش آمد که اشعار خاقانی را مطالعه می‌کردیم.



خاقانی با این ادبیات غنی، داستان سرایی، زبان آوری و غنای آن، تفکر عالی در قاصیده سرایی و توجه کلامی و فکری که در اشعارش دیده می شود، چرا این قدر بی اقبال است؟ از اشعار خاقانی استقبال چندانی نمی شود. در دانشگاه یکی دو واحد به اشعار خاقانی اختصاص داده می شود، ولی توسط مردم خوانده نمی شد. در مقابل اشعار حافظ و مولانا مدام خوانده می شود؛ همه شعر این شاعران را می خوانند.

جواب این دو سؤال در یک جمله خلاصه می شود: چون شعر سهراب، شعر مولانا و شعر حافظ تسلی بخش و التیام آوراست. مخاطب، در هر ساحتی که باشد، سراغ شان می رود. ولی اشعار خاقانی و نیما یوشیج با آن همه بزرگی التیام بخش نیست. پس می توان ادبیات را به مثابه تسلی بخشی، تسکین دهی و التیام مطالعه کرد. از ادبیات می توان برای تسلی انسان های رنج دیده کمک گرفت. بنابراین ادبیات می تواند امداد کند و به انسان ها مدد برساند.

بعد از شعر سراغ حوزه ی رمان رفتیم. در حوزه ی رمان، این موضوع غوغا می کند. ادبیات تا چه حد می تواند به انسانی که در مدینه زندگی می کند مدد برساند تا آرام زندگی کند، تا باری از دوشش بردارد، تا زندگی برایش قابل تحمل تر شود. برای مثال با مطالعه ی رمان هایی نظیر «جنایت و مکافات» اثر فئودور داستایوفسکی یا «بیگانه» اثر آلبر کامو یا «بینوایان» اثر ویکتور هوگو و همه ی رمان های شاخص دنیا، به این نتیجه رسیدیم که می شود ادبیات را با این نگاه مطالعه کرد: ادبیات می تواند به انسان امداد برساند. اینکه این اتفاق چطور ممکن می شود، اصل بحث من است. ادبیات چطور و با چه مکانیسمی می تواند به انسان کمک کند، تسلی دهد و زندگی کردن و مردن را یادمان بدهد.

نکته ی بعدی یک تبصره است که به نگاه ما به ادبیات برمی گردد. به نگاه تفننی ما به ادبیات. ادبیات همیشه برای بشر جدی بوده است. هایدگر کتابی دارد با عنوان «فلسفه چیست؟» ادعای اصلی این کتاب

این است که «تفکر با تفلسف متفاوت است». تفکر صورت‌ها و اشکالی دارد که تفلسف یکی از آنهاست. او چهار صورت برای تفکر برمی‌شمارد. اولین صورت تفکر را شعر می‌داند. البته منظورش از شعر، همان تعریف شعر در یونان باستان است. دومین صورت تفکر، دین است. دین، ربطی به تفلسف ندارد اما می‌توانند باهم بده‌بستان داشته باشند. سومین صورت تفکر، فلسفه و چهارمین صورت آن حکمت و سیاست است. من با این سه صورت کاری ندارم و به شعر می‌پردازم. در واقع صورت مدرن شده‌ی شعر، رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه است. پس برای آنها شعر، یک صورت از تفکر بوده، ولی ما از آن غافل هستیم. برای ما هنوز هم تفنن است. می‌گوییم شعر را شاعران باید بخوانند و منتقدان درباره‌اش نظر بدهند. خیلی کم پیش می‌آید که یک منتقد اجتماعی درباره‌ی شعر و رمان حرف بزند. می‌گویند در ورودی آکادمی افلاطون نوشته بودند هر کس ریاضی بلد نیست، وارد نشود. به نظر می‌رسد این موضوع برای این فرضیه دلالت تضمینی داشته باشد که آدم‌ها پیشاپیش با شعر آشنایی دارند و ادبیات را بلدند، اما ریاضیات را باید بیاموزند. متفکران امروز جامعه‌ی ما از شعر و ادبیات و رمان غافل شده‌اند. تعداد کمی به این موضوع می‌اندیشند. اگر بخواهیم در ساحت‌های جدی اندیشه‌های اجتماعی وارد شویم حتماً باید سراغ رمان، شعر و داستان کوتاه برویم.

آینه‌ای در برابر ما

این دونکته را گفتم که برویم سراغ بحث اصلی. بحث این است که ادبیات چگونه می‌تواند به ما کمک کند تا دیگری را دریابیم. یا ادبیات چگونه «به مثابه امداد» مطالعه و قرائت می‌شود؟

ادبیات، دست‌کم دو خاصیت دارد. اولین ویژگی این است که ادبیات لزوماً قرار نیست به کسی اطلاعات بدهد. وقتی رمانی می‌خوانیم، قرار نیست اطلاعات تاریخی و اجتماعی بگیریم. البته وقتی یک رمان تاریخی می‌خوانیم تا حدودی با حوادث اجتماعی و سیاسی آن دوران خاص آشنا می‌شویم اما لزوماً بنا نیست اطلاعات بدهد. اطلاعات فرهنگی، الهیاتی، تاریخی، اجتماعی و غیره.

درواقع خاصیت ادبیات، تذکراست. خاصیت ادبیات، خاصیت آینه‌بودن است. آینه‌ای در مقابل مخاطب می‌گذارد و می‌گوید خودت را ببین.

اگر کسی یک کتاب تاریخی یا پژوهشی درباره‌ی داعش بنویسد، اطلاعات کامل و جزئیاتی از زمان و مکان شکل‌گیری این گروه، بالیدن آنها، مراحل عضوگیری و افزایش قدرت و حکومت، تاریخ و چگونگی سقوط آن و درنهایت وضعیت امروز داعش در جهان به مخاطب می‌دهد. یعنی اطلاعات می‌دهد و تحلیل می‌کند. اما اگر یک رمان‌نویس بخواهد درباره‌ی داعش بنویسد، نباید انتظار تحلیل‌های تاریخی، اجتماعی، فلسفی و اطلاعاتی از این دست، مثلاً درباره‌ی زندگی ابوبکر بغدادی داشته باشیم. ممکن است اشاراتی هم به این مسائل بشود. اما اولین حرف رمان این است که «ای تویی که داری این رمان را می‌خوانی! این یک آینه است! ببین. شاید خودت داعش هستی. شاید خودت ابوبکر بغدادی هستی.» به همین خاطر، خاصیت ذکرگویی یا آیینگی رمان یا ادبیات مدام مخاطب را به تذکروا می‌دارد که خود را بشناسد.

کتاب‌های غیرداستانی مانند کتاب‌های تاریخی و مستندنگاری‌ها چنین خاصیتی ندارند. اگر داشته باشند، نزدیک می‌شوند به خاصیت تذکرو آیینگی ادبیات. با مطالعه‌ی ادبیات، انسان از خود سؤال‌هایی می‌کند. من کیستم؟ نسبت من با زمان و مکان چیست؟ تاریخم کجاست؟ می‌خواهم به کجا بروم؟ و مهم‌تر از همه، درد ورنج‌های من چه هستند؟ حدود من چقدر است؟ استعداد من چقدر است؟ باز هم تأکید می‌کنم:

ادبیات به انسان اطلاعات نمی‌دهد، بلکه آینه‌ای پیش روی انسان می‌گذارد تا حواس او فعال‌تر شود؛ ذهن‌تان را بازتر، گوش‌تان را شنواتر و چشم‌تان را بیناتر می‌کند تا خودتان را بهتر ببینید. در نتیجه رمانی که خاصیت التیام‌بخشی دارد به شما کمک می‌کند که رنج کمتری بکشید. امداد می‌کند به کاستن از رنج شما.

پس خاصیت ادبیات آیینگی و توجه به دیگری است. مثلاً به این فکر کنیم که ما همیشه مرگ را برای دیگری می‌بینیم، و همچنین از مرگ می‌ترسیم. گاهی این ترس تبدیل می‌شود به وحشت و این وحشت منجر می‌شود به رنجی مدام. این رنج می‌تواند به بیماری و افسردگی منتهی شود. از نمونه رمان‌هایی با درونمایه‌ی «مرگ» که خاصیت آیینگی دارند، رمان کوتاه «مرگ ایوان ایلچ» اثر تولستوی است. شخصیت اصلی و راوی این رمان کارمندی به نام ایوان ایلچ است که مرگ به سراغش آمده و بعد از دفن، در قالب راوی مرده، چگونگی مردن خود را تعریف می‌کند. با مطالعه‌ی این رمان، مخاطب درک می‌کند که مرگ فقط برای دیگری نیست، بلکه برای من هم هست و من باید با آن مواجه شوم. وقتی فرآیند مردن خودت را در آینده‌ی این کتاب می‌بینی، وحشتت از مرگ بیرونی کم می‌شود و به تعبیری مرگ را درون خودت حس می‌کنی. این احساس آثار اخلاقی مثبتی به همراه خواهد داشت. مثلاً با خودت فکر می‌کنی که کار ناروا انجام ندهی. این نوعی از ادبیات است که می‌تواند به من، به عنوان مخاطب ادبیات، و از طریق آیینگی و ذکرگونگی ادبیات در رسیدن به این درک کمک کند.

دومین رمانی که می‌خواهم درباره‌ی آن صحبت کنم، «بیگانه» اثر آلبر کامو است. داستان کارمندی که بعد از شنیدن خبر مرگ مادرش، با لبخندی در تشییع جنازه شرکت می‌کند. بعد معشوقه‌اش از او در مورد عشق سؤال می‌کند، در جواب می‌گوید عشق یعنی چه، معنایی برایم ندارد. پس از آن کنار دریا شخصی را به قتل می‌رساند. باز پرس علتش را می‌پرسد.



در جواب می‌گوید چون هوا گرم بود. در پایان از کشیشی که در لحظات آخر قبل از اعدام می‌خواهد کنار او باشد، می‌خواهد او را تنها بگذارد. همه چیز برای این شخص علی‌السویه است. کاموبه‌عنوان نویسنده‌ی بعد از جنگ جهانی دوم، آینه‌ای جلو «من» می‌گذارد. انسان مدرن را درگیر نوعی بیگانگی و بی‌معنایی می‌داند. هشدار می‌دهد که «بین! بیگانه خود تویی. تویی که این رمان را می‌خوانی، که در این دنیای مدرن متولد شده‌ای، بیگانه هستی و حاصل این بیگانگی، بی‌معنایی است.» در رمان دیگری با عنوان «جنایت و مکافات» اثر فئودور داستایوفسکی، می‌توان امدادگری از چند نوع متفاوت را مشاهده کرد. داستایوفسکی در این رمان متذکر می‌شود راسکولنیکف خود تو هستی. یا همان انسان روس که «نیست‌انگاری» وجودش را فرا گرفته، در وجود همه‌ی ما نیز رسوخ کرده است. پس این یکی از خاصیت‌های ادبیات است که به «من» که رمان را می‌خوانم، کمک می‌کند که اول از همه خودم را بشناسم، مسائل را بشناسم، تاریخم را بشناسم، موقف خودم را بشناسم، و از همه مهم‌تر رنج‌های خودم را بشناسم. بعد از اینکه این‌ها را شناختم، این رنج‌ها را کمی تسلی بدهم.

اما یک ماجرای دیگر هم در ادبیات رخ می‌دهد؛ ادبیات جز آیینگی، مدام از «تو» حرف می‌زند و «من» را مقابل «تو» قرار می‌دهد تا «دیگری» را تعریف کند. مسئله‌ای که ادبیات با آن مواجه است، این است که تودر این عالم تنها زندگی نمی‌کنی. همیشه «دیگری» هست. اتفاقاً تقدیر با «دیگری» رقم می‌خورد؛ «دیگری» را برای تو مهم جلوه می‌دهد و تو مدام باید با این «دیگری» گفت‌وگو کنی.

این «دیگری» در تعریف ادبیات، زمانی معنا پیدا می‌کند که «مدینه» شکل گرفته باشد. ادبیات همیشه با «تمدن» گره خورده است. اگر مدینه‌ای شکل نگیرد، ادبیاتی خلق نمی‌شود و اگر ادبیاتی وجود نداشته باشد، مدینه‌ای نمی‌تواند شکل بگیرد. چون در مدینه فقط تقدیر و سرنوشت



«من» مهم نیست؛ تقدیر «من» زمانی معنا پیدا می‌کند که «دیگری» هم وجود داشته باشد و به رسمیت شناخته شود. از این رهگذر است که ادبیات به من کمک می‌کند همواره خودم را در چشم دیگری ببینم و از این طریق «دیگری» را بخشی از وجود خودم به حساب بیاورم. در این وضعیت «دیگری» کسی است مثل «من» و به اندازه‌ی «من» کرامت دارد.

بخش اعظم موضوعی که درباره‌ی آن صحبت می‌کنیم، تمدن است. ما به سمت ساختن تمدن می‌رویم. تمدن یا دولت شهری که با افلاطون شکل می‌گیرد و با فارابی، به نام مدینه‌ی فاضله وارد دنیای اسلام می‌شود. تصور من این است که ادبیات ما دقیقاً در فضای مدینه‌ی فاضله‌ی فارابی قرار می‌گیرد. فاصله‌ی مولانا با فارابی سیصد سال است. فارابی با شاهنامه هم حدود صدوپنجاه سال فاصله دارد. اما شاهنامه دقیقاً در فضایی شکل می‌گیرد که مدینه‌ی فاضله ارائه شده است و آدم‌ها دنبال سعادت هستند. در این فضا است که فردوسی در شاهنامه می‌گوید اگر سعادت می‌خواهی، باید کشور ایران و مرزهایش حفظ شود. به همین دلیل آرش کمانگیر به خاطر این که «دیگری» در این مدینه راحت زندگی کند و مرزش توسعه داشته باشد، جانش را در تیر می‌گذارد و تیرش به آن طرف افغانستان می‌رسد. در فضای مدینه‌ی فاضله است که اجنبی هر کس که باشد، باید کشته شود؛ حتی اگر سهراب پسر رستم باشد. ما برای مرگ سهراب گریه می‌کنیم. فردوسی می‌خواهد تعادل را حفظ کند و ما قصه را دنبال کنیم تا تصفیه شویم و التیام پیدا کنیم؛ به همین دلیل کشته شدن سهراب را ناجوانمردانه می‌داند. اما در مدینه‌ی فاضله که افراد مدینه باید در مقابل اجنبی حفظ شوند، سهراب باید به دست رستم کشته شود، چون در محیطی خارج از این مدینه رشد کرده و در دربار افراسیاب تربیت شده است.



من و تو در ادبیات

دومین ویژگی ادبیات توجه به «دیگری» است، و شما با «توجه به دیگری» سرنوشت خود را شکل می‌دهی، از این رو همواره باید کمک کنی. همواره باید دست دیگری را بگیری و آلام او را همواره آلام خودت بدانی. به این ترتیب می‌توان گفت ادبیات به من خواننده کمک می‌کند که سرنوشت دیگری را مهم بدانم؛ چون در یک مدینه زندگی می‌کنیم. در این حوزه ارجاعات فراوانی در ادبیات وجود دارد: از خمسه‌ی نظامی و شاهنامه‌ی فردوسی تا ادبیات معاصر. امروز ادبیات به ما کمک می‌کند که از خودخواهی‌ها دست برداریم و به کمک دیگری بشتابیم. طبیعتاً در چنین مدینه‌ای راحت‌تر زندگی خواهیم کرد.

نکته‌ی دیگر اینکه گفتیم ادبیات به مثابه امدادِ کریمانه. «امداد» را در دو حوزه بررسی کردیم: خاصیت ذکرگونه و آیینگی ادبیات و همچنین به رسمیت شناختن «دیگری» به عنوان عضوی از مدینه که سرنوشتش با سرنوشت «من» یکی است. اینکه من به دیگری کمک می‌کنم، از چه جنسی است؟ پرسش اینجاست: در فرایند امداد آیا مسئله‌ی عزت مطرح است یا کرامت یا منفعت؟ آیا من به خاطر نفع خودم به دیگری کمک می‌کنم؟ آیا می‌خواهم حس انسان دوستی خودم را ارضا کنم؟ و سؤال‌هایی از این دست. می‌توانیم بگوییم مجموعه‌ای از این موارد دیده می‌شود اما به نظر من آنچه در ادبیات اصیل مطرح است، مسئله‌ی کرامت است. وقتی در قسم اول، آینه را جلو خودت گذاشتی و خود را شناختی، کرامت خودت را در آن می‌بینی؛ پس دیگری را هم مثل خودت می‌بینی. این انسان در هر ساحتی به دیگری احترام می‌گذارد. در چنین شرایطی انسان به دیگری امداد می‌رساند، فقط به این دلیل که انسان است و به همین دلیل مورد تکریم و محترم است. به نظر من ادبیات در

این ساحت امدادسانی می‌کند؛ به انسان از این حیث که انسان است توجه می‌کند نه از حیث ظاهر و مذهب و مسائل دیگر. این موضوع پشتوانه‌ی دینی هم دارد. خداوند در آیه‌ی ۷۰ سوره‌ی اسراء می‌فرماید: «لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» یعنی (ما فرزندان آدم را بسیارگرامی داشتیم). بنی آدم از این حیث که بنی آدم هستند کرامت دارند. در روایات ما نیز به این موضوع اشاره شده است. امام علی (ع) به مالک اشتر می‌فرماید: «آنها یا هم‌دین و هم‌مسلك شما هستند یا مثل انسان‌های دیگر. در هر صورت باید احترام آنها حفظ گردد.»

یاری‌گری در شعر

متن گفتار ابراهیم اکبری دیزگاه
از سلسله نشست‌های «امداد و اخلاق»

مقدمه گفتار

امروز می‌خواهم درباره‌ی نگاه معاونت فرهنگی هلال احمر به مسئله‌ی شعر و شاعری و فرهنگ بحث کنم. پیش از این جلسه‌ای در معاونت فرهنگی سازمان داشتیم با عنوان «ادبیات به مثابه امداد کریمانه». می‌توانیم بحث آن جلسه را به عنوان مقدمه‌ی سخنرانی امروز در اختیار دوستان بگذاریم. امروز می‌خواهیم آن موضوع را به امکان‌ها و وجوه یاری‌گرانه در شعر تعمیم دهیم.

هرگاه درباره‌ی شعر صحبت می‌شود می‌گویند شعر چه فایده‌ای دارد؟ به نظر من این سوال سوال درستی نیست؛ مثل این است که از آدم پرسند هوا چه فایده‌ای دارد؟ اگر هوا نباشد همه می‌میرند. اگر شعر هم نباشد زبان می‌میرد. وقتی زبان بمیرد انسان دیگر انسان نیست. در چنین شرایطی انسان حتی نمی‌تواند بمیرد؛ چون انسان زمانی می‌میرد که فکر و زبان و نطق داشته باشد. موجودی که نطق و تفکر نداشته باشد، نمی‌میرد بلکه تلف می‌شود. شما را ارجاع می‌دهم به کتاب «زبان و مرگ» نوشته‌ی «جورجو آگامبن» که از شاگردان هایدگر بوده است. آگامبن خودش شاعر بود و بعدها به فلسفه هم گرایش پیدا کرد.

یاری‌گری در شعر

از آن جایی که شعر و ادب شرط انسان بودن است، می‌توانیم وجوهی از آن را کشف و آشکار کنیم که می‌تواند هم‌افق باشد با امریاری‌گری؛ که یکی از تجلی‌ها و نمادهایش در کشور ما سازمان هلال احمر است. به عقیده‌ی من حداقل می‌توان پنج وجه برای شعر در نظر گرفت که در آن امریاری‌گری نمود و بروز دارد. اولین وجه این است که شعر تذکر است. تذکر به این معنا که خود شعر به من شاعر می‌گوید که چه کسی هستم. شعر همچنین جایگاه ما را در عالم به ما نشان می‌دهد. شعری که این تذکرها را به انسان ندهد یا شعر نیست یا شعر ضعیفی است. وقتی شعر شاعران اصیل را (چه در گذشته، چه در حال) می‌خوانیم، مدام به ما تذکر می‌دهد که چه کسی هستیم و در کجای هستی ایستاده‌ایم.

برای مثال میلاد عرفان پوریک مجموعه رباعی دارد با محوریت موضوع «مرگ». زمانی که این مجموعه شعر را خواندم مدام این حس تذکر را به من می‌داد که: «عالمی که در آن زندگی می‌کنی یک عالم فانی است و در نهایت تو با مرگ مواجه خواهی شد.» مجموعه شعری هم از علی داوودی خواندم با عنوان «چاپ بیروت» که شاعر در آن مدام به انسان معاصر تذکر می‌دهد که در کجای تاریخ ایستاده است. پس اولین خاصیت شعر این است که به ما متذکر می‌شود که چه کسی هستیم و در کجا قرار داریم. دومین خاصیت شعر که به نوعی زیرمجموعه‌ی ویژگی اول است، خاصیت آئینه‌گی شعر است. عین‌القضات با صراحت گفته: «شعر آئینه است.» شاعر در انواع شعر - چه کلاسیک، چه مدرن، چه ترجمه شده از زبان‌های دیگر - آینه‌ای در مقابل مخاطب قرار می‌دهد که خودش را در آن ببیند. شعر و شاعری لزوماً اطلاعات تاریخی، جغرافیایی و فلسفی به ما نمی‌دهد، بلکه می‌خواهد ما را به خودمان نشان دهد و بشناساند.

وجه سوم شعر این است که شعر به ما توجه می‌دهد؛ توجه به این موضوع که ما در این عالم تنها زندگی نمی‌کنیم. به غیر از تو، دیگری هم هست. در واقع وجه اصلی یاری‌گرانه‌ی شعر توجه نشان دادن به دیگری است؛ اولاً دیگری وجود دارد، ثانیاً شرط انسانیت و کمال تو، دیدن و تعامل با دیگری است. هر شاعری که شعر اصیل می‌گوید، توجه‌اش به دیگری است؛ این دیگری را باید درک کرد. دیگری یا شهروند توست که باید با او زندگی کنی، یا معشوق / معشوقه‌ی توست که نیاز به توجه و محبت تو دارد، یا آسیب‌خورده‌ای است که باید برایش مرهمی داشته باشی. از این رهگذر، شعر مدام به مخاطب گوشزد می‌کند که علاوه بر اینکه باید خودت را در آینه ببینی، حتماً باید دیگری را هم دریابی.

مسئله‌ی «توجه به دیگری» در شعر مولانا خیلی پررنگ است. مولانا معتقد است باید برای دیگری زمینه‌ای فراهم کنی که به سعادت برسد؛ و زمانی می‌تواند این سعادت را دریابد که عاشق خدا شود. به همین خاطر پروژه‌ی اول و آخر مولانا در «مثنوی» و «کلیات شمس» این است که این دیگری (که در وجود خود ما نهفته) باید عاشق خدا شود تا به سعادت برسد.

در اشعار فردوسی نیز این توجه به دیگری را به وضوح می‌بینیم: اراده‌ی تمام قهرمان‌ها و اسطوره‌های شاهنامه در نجات دادن دیگری است. برای فردوسی، دیگری «کشور ایران یا وطن» است. قهرمانی مانند رستم تمام وجود خودش را در راه حفظ ایران صرف می‌کند. خود فردوسی که در قرن چهارم زندگی می‌کند، خود را در یک برهه‌ی تاریخی می‌یابد که در آن انسان ایرانی دچار مشکل هویتی شده است. به همین خاطر سی سال رنج می‌برد تا با جمع‌آوری، آفرینش و سرایش اسطوره‌ها به انسان ایرانی - که از نظر او همان دیگری است - شناسنامه و هویت بدهد. پشت تمام ابیات شاهنامه این تفکر وجود دارد که بعد از تمام اتفاق‌هایی که در این چهار قرن برای انسان ایرانی رخ داده، حالا نیازمند شناسنامه و هویت است. نگاه یاری‌گرانه‌ی فردوسی به انسان ایرانی به منظور احیای هویت

و شناسنامه دار کردن اوست.

در اشعار سعدی نیز به شکل بارزی چنین ویژگی توجه به دیگری را می‌توان دید. در زمانه‌ای که سعدی زندگی می‌کند مغول به ایران حمله کرده، شرق ایران را تصرف کرده و انسان ایرانی را دچار هرومان کرده است. سعدی در شیراز که از این وقایع فاصله دارد، با زبان فارسی کاری می‌کند که به وسیله‌ی آن انسان هرمان زده‌ی ایرانی وجود خودش را بازشناسی و بازسازی کند.

اگر هفت هزار سال قبل از اسلام، شناسنامه‌ی انسان ایرانی قبل از اسلام را در اشعار فردوسی متجلی بدانیم، در هفتصد سال بعد از اسلام، انسان ایرانی به واسطه‌ی اشعار حافظ شناسنامه‌ی اسلامی شده‌ی خود را می‌یابد و مجدداً شکوفا می‌شود.

وجه چهارم شعر، که به هلال احمر مرتبط می‌شود، وجه تسلی و تسکین دهنده‌ی آن است. ممکن است شعر بعضی از شاعران از زبان وجود انسان پاسداری کند ولی این ویژگی را نداشته باشد. برای مثال خاقانی شاعر فوق‌العاده‌ای است؛ اما کسی در هنگام هرمان اشعار خاقانی را نمی‌خواند که تسکین پیدا کند. بر خلاف خاقانی، اشعار مولانا همیشه جنبه‌ی تسلی بخشی دارند.

از شاعران معاصری که شعرشان خاصیت تسلی بخشی دارد می‌توان به سهراب سپهری اشاره کرد. موضوع پایان‌نامه‌ی من «بازتاب آموزه‌های بودایی و هندو در شعر سهراب» بود. زمانی که درباره‌ی این پایان‌نامه تحقیق می‌کردم مدام برایم این سوال پیش می‌آمد که چرا در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ این قدر شعر سهراب خوانده می‌شد، در حالی که تقریباً تمام روشنفکران آن زمان علیه سهراب موضع گرفته بودند و معتقد بودند که اولاً سهراب یک نقاش است و شاعر خوبی نیست. دوماً مسئله‌ی تعهد هنری را مطرح می‌کردند و می‌گفتند دغدغه‌ی سهراب مردم نیست؛ بلکه اشرف زاده‌ای است با افکار بودائی که درباره‌ی زیبایی‌ها و لطافت

طبیعت شعر می‌گوید؛ در حالیکه شعر دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ باید متعهد باشد و به تحولات جامعه و انقلاب بپردازد. سهراب هیچ‌گاه جواب منتقدانش را نداد ولی یک بار در محفلی خصوصی به یکی از دوستانش گفت: «اگر کسی بتواند گل سرخ را درک کند قادر نخواهد بود به انسان اهانت کند.» با این حال شعر سهراب در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ پناهگاه انسان ایرانی می‌شود. می‌خواهم بگویم اگر شعر سهراب در این دوران خوانده می‌شد به این خاطر بود که در دوران سخت جنگ و سختی، شعر او تسلی‌بخش انسان ایرانی بود. انسان ایرانی در اشعار سهراب مأمنی پیدا می‌کند و در آنجا به آرامش می‌رسد. در اشعار شاعران معاصر می‌توانم به اشعار علی محمد مؤدب اشاره کنم، مثلاً مجموعه شعر «مرده‌های حرفه‌ای» که همیشه تسلی‌بخشی‌شان به من منتقل می‌شود. برعکس یکی از شاعران مورد علاقه‌ی من «مهدی اخوان ثالث» است که هرگاه اشعارش را می‌خوانم بخشی از وجودم را سیاهی می‌گیرد. این شاعر به افق نگاه می‌کند ولی انگار جز ناامیدی و سیاهی چیزی در آینده‌ی انسان ایرانی نمی‌بیند. به همین خاطر علی‌رغم قدرت شاعری، فرهیختگی، فصاحت، بلاغت و زبان‌آوری ایشان اشعارش زیاد خوانده نمی‌شود. این شاعر فقط موجودیت و سیاهی‌های زمان شاه را می‌بیند.

اما پنجمین وجه شعر، که به نظر من مهم‌ترین وجه یاری‌گرانه‌ی شعر است، این است: شعرا سیل شعرا فاق بین و آینده‌نگراست. از برجسته‌ترین ویژگی‌های شعر شیعی همین آینده‌نگری است و باید هم این‌گونه باشد. توجه انسان از این سه حالت خارج نیست: گذشته - حال - آینده. کسی که چشمش را از آینده برمی‌دارد مجبور است یا به زیر پای خودش نگاه کند (زمان حال) یا به پشت سرش (گذشته) رجوع کند. کسی که به زیر پای خودش نگاه می‌کند - در هر جا و هر موقعیتی که باشد - دچار یأس و پوچی می‌شود. کسی هم که نگاهش در گذشته مانده، مجبور است مدام از گذشته‌ی بد خود گلایه کند یا با حس نوستالژی حسرت گذشته‌های از

دست‌رفته‌ی خوب خود را بخورد. اصیل‌ترین ویژگی شاعر این است که به افق خیره شود، آینده را ببیند و در اشعارش به مخاطب نشان دهد. شاعری که هم چشمش به آینده است هم شاعر شیعی است، همیشه امیدوار است؛ چون به لحاظ اعتقادی در آینده، ظهور، قیامت و رجعت دارد. علت اینکه می‌بینیم بعضی از شاعران ما روی آورده‌اند به گلایه و سیاه‌نمایی، این است که آنها چشم آینده‌بین خودشان را کور کرده‌اند. شعر این شاعران نمی‌تواند برای انسان ایرانی یا انسان معاصر مرهمی داشته باشد. آنها نمی‌توانند یاری‌گرانسان ایرانی باشند. پس اگر شاعر بخواهد، شاعر اصیلی باشد باید چشم وجودبین خود را باز کند، به افق خیره شود و آینده را گزارش کند. شاعر شیعی همیشه امیدوار است؛ حتی زمانی که بین همه‌ی مشکلات و سیاهی‌ها غرق شود، چون چشمش به افق است، از طریق تزییق امید مخاطب خود را یاری می‌دهد. من این امید را در شاعران معاصر «شهرستان ادب» می‌بینم.

■ السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



پرسش و پاسخ

« صورت‌های مختلف تفکر که هایدگر به اشکال چهارگانه تعریف کرد (شعر، فلسفه، دین و حکمت و سیاست). آیا بازگشت و همه‌ی این‌ها به خودشناسی است؟ در روایات داریم: «اگر می‌خواهید پروردگارتان را بشناسید، اول خودتان را بشناسید.» سیرانفسی در قرآن، بحث وجود در فلسفه و سؤال ابدی ازلی «از کجا آمده‌ام و به کجا خواهم رفت»، به اهمیت خودشناسی اشاره می‌کنند. اگر ادبیات را هم به هدف نهایی خودشناسی نزدیک کنیم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که بازگشت تمام انواع تفکر به خودشناسی است؟ و نتیجه‌ی این خودشناسی در وهله‌ی اول نجات خویشتن و در ادامه امداد و نجات انسان‌ها است؟

« دیزگاه: بله، از دیدگاه هایدگر صورت‌های تفکر این چهارگروه بودند. ولی لازمی هر فکری، ذکر و تذکر است. زمانی که درباره‌ی موضوعات مختلف فکرمی‌کنم در واقع دارم به خودم فکرمی‌کنم؛ یکی به رنج‌های خودش فکرمی‌کند، یکی به موقف تاریخی خود، یکی آینده‌ی خود را در ذهنش می‌سازد و یکی درباره‌ی وجود قدسی خود تفکر می‌کند.

« به نظر من از خاصیت «توجه به دیگری» به مثابه امداد در ادبیات، سه برداشت می‌توان کرد: اول، «دیگری» لزوماً نگاه انسان محور نیست. مثلاً در قصه‌ی رستم و سهراب، دیگری برای رستم علیه و دشمن اوست، هر چند فرزندش است. دوم، نگاه انسان محور به «دیگری» و سوم، اولویت فرد اصلاح خودش است یا نگاه به دیگری؟ نکته‌ی دیگر معنای کرامت است که آقای اکبری آن را توجه به انسان به مثابه خود انسان تعریف کردند. من متوجه دلیل این تعریف نشدم.



﴿ دیزگاه: لازم است درباره‌ی مسئله‌ی کرامت توضیحاتی بدهم: کرامت در برابر لثامت یعنی پستی قرار می‌گیرد. زمانی که انسان خودش را در آینه‌ی ادبیات می‌بیند، متوجه می‌شود که هم می‌تواند پست باشد هم کریم. ادبیات کرامت را می‌ستاید و لثامت را در تمام ساحت‌ها افشا کرده و به انسان نشان می‌دهد. ستیزه‌ی ادبیات با دثانت، افشا کردن است. لذا برخورد من با دیگری، هرکه باشد، کریمانه خواهد بود. این موضوع را در ادبیات اصیل می‌بینیم. مثلاً زمانی که داستایوفسکی آدمکشی راسکولنیکوف را با ذکر جزئیات برای مخاطب می‌نویسد، می‌خواهد میزان لثامت او را نشان دهد، آینه‌ای مقابل مخاطب می‌گذارد و به او می‌گوید این از لثامت دست به چنین کاری زده، تو هم مانند راسکولنیکوف هستی یا نه؟

﴿ به نظرم باید روی بخش پایانی صحبت‌های آقای اکبری تأمل بیشتری داشت؛ من مسئله‌ی آیینگی و توجه به دیگری را به وفور در آثار مولانا دیده‌ام. اما چطور برای حفظ مدینه‌ی فاضله رستم مجاز است سهراب را بکشد؟ در حالی که به نظر می‌رسد این موضوع با کرامت انسانی تناقض دارد. همچنین مسئله‌ی مهاجرت و ترک مدینه به مرور زمان با این نظریه تناقض پیدا می‌کند.

﴿ دیزگاه: از دیدگاه فیلسوفی به نام مارتین بوبر، «دیگری» همان «من» و تو» است، در حالی که سارتر بعد از جنگ‌های جهانی، همیشه «دیگری» را «دوزخ» می‌داند. او از «دیگری» فرار می‌کند، حتی در زندگی شخصی. زمانی که از مدینه‌ی فاضله‌ی فارابی حرف می‌زنیم باید به مسئله‌ی «نبی» هم توجه کنیم؛ کسانی که با نبی رابطه دارند، اهل مدینه‌اند و کسانی که با نبی رابطه ندارند «دیگری» محسوب می‌شوند. البته منظور من از «دیگری» کسی است که از خارج مدینه به آن تجاوز و تعدی می‌کند. در

این صورت همه از مرزهای مدینه دفاع می‌کنند و این «دیگری» متجاوز را می‌کشند.

بحث من این است که ادبیات به من کمک می‌کند تا طوری در مدینه زندگی کنم که سرنوشت همه‌ی اهالی آن مدینه، دیگری‌هایی که در آن مدینه هستند، برایم مهم باشد. چون سرنوشت اهالی مدینه با من یکی است. اگر بمبمی بیندازند همه‌ی اهالی مدینه کشته می‌شوند. اگر به مرزهای مدینه تجاوز شد به ناموس و مال و جان همه‌ی اهالی مدینه تجاوز می‌شود. به هر حال اگر کسی به مدینه تجاوز کرد باید او را کشت. سؤال این است که آیا باید این متجاوز را کریمانه کشت یا لثیمانه؟ تمام کشتاری که در جنگ‌ها توسط امام علی (ع) انجام شد، کریمانه بود. مولانا می‌گوید: «زمانی که امام علی (ع) می‌خواهد «عمرو بن عبدود» را بکشد، او را کریمانه می‌کشد. از روی خشمش او را نمی‌کشد. به خاطر خدا می‌کشد.» ادبیات می‌گوید: «کشتن باید کریمانه باشد نه لثیمانه.»



زمان اندیشه‌ورزی است درنگ کنیم و نیک بنگریم ...

امداد و یاری‌گری قبل از هر اقدامی به تفکر و تأمل نیاز دارد. **چیستی، چرایی و چگونگی** آنچه در میدان عمل برای کمک به نوع بشر انجام داده‌ایم یا می‌خواهیم انجام دهیم پرسش‌های مهمی هستند که باید با دقت به آنها بیاندیشیم. درنگ در مسائل انسان، نیازها و رفتارهای او و نیک نگریستن به آنچه در قالب خدمات داوطلبانه بشردوستانه مشغول آن هستیم مسیر تحقق اندیشه‌ورزی در باب یاری‌گری است برای رسیدن به پاسخ این چیستی‌ها، چراها و چگونه‌ها. امروز بیش از پیش ضرورت اندیشه‌ورزی نمایان شده است. انسان، به عنوان موضوع و مخاطب فعالیت‌های هلال احمری موجودی است پیچیده و حوزه علوم انسانی با زیرشاخه‌های متنوع‌اش دانش مطالعه این پیچیدگی‌های انسانی در بافت جامعه است. معاونت فرهنگی حوزه نمایندگی ولی فقیه پس از مطالعه و بررسی روندهای جاری جمعیت، **ژرف‌اندیشی انسان‌شناسانه از دریچه علوم انسانی** را یکی از مسائل مهم امروز جمعیت می‌داند که کمتر به آن توجه شده است. برگزاری نشست‌های علمی-تخصصی، گام نخست است که برای تحقق این هدف به همت همکاران جمعیت و مشارکت اندیشمندان حوزه‌های مختلف برداشته شده است. مجموعه درنگ، متن سخنرانی‌های این نشست‌ها در قالب درس‌گفتار است.



برای دسترسی به
فایل صوتی
فیلم و عکس‌های
این نشست،
رمز تصویری
را با موبایل تان
اسکن کنید.



جمعیت هلال احمر
جمهوری اسلامی ایران
حوزه نمایندگی ولی فقیه